

شنید گوش دلم مژده از ولادت زهرا  
گشود بلبل طبعم زبان به مدحت زهرا  
فضای کعبه منور شد از فروغ جمالش  
صفا گرفت صفا از صفای صورت زهرا  
خدای اکبر و اعظم نکرده خلق به عالم  
ز نسل حضرت آدم زنی به شوکت زهرا  
به جز خدیجه کبرا که هست مظهر عصمت  
نژاد مادر دیگر زنی به عصمت زهرا  
بخوان حدیث کسا و بین که خالق یکتا  
نموده خلقت دنیا برای خلقت زهرا  
نهاده ساره سربندگی به پای سر یرش  
ستاده هاجر چو خادمان به خدمت زهرا  
چو اوست نور حق و حق در او نموده تجلی  
به غیر حق نشناسد کسی حقیقت زهرا  
ولی چه سود که با این همه جلالت و شوکت  
زمانه بود مدام از پی اذیت زهرا  
چنان به درد و مصیبت نمود صبر و تحمل  
که صبر شد متحیر ز صبر و طاقت زهرا

### سید عباس جوهری (ذاکر)

دختر فکر بکر من، غنچه لب چو وا کند  
از نمکین کلام خود حق نمک ادا کند  
طوطی طبع شوخ من گر که شکر شکن شود  
کام زمانه را پر از شکر جانفزا کند  
بلبل نطق من زیک نغمه عاشقانه ای  
گلشن دهر را پر از زمزمه و نوا کند  
خامه مشکسای من گر بنگارد این رقم  
صفحه روزگار را مملکت ختا کند  
مطرب اگر بدین نمط ساز طرب کند گهی  
دائره وجود را جنت دلگشا کند  
شمع فلک بسوزد از آتش غیرت و حسد  
شاهد معنی من از جلوه دلریا کند  
وهم به اوج قدس ناموس اله کی رسد؟  
فهم که نعت بانوی خلوت کبریا کند؟  
ناطقه مرا مگر روح قدس کند مدد  
تا که ثنای حضرت سیده نسا کند  
فیض نخست و خاتمه نور جمال فاطمه  
چشم دل از نظاره در مبدأ و منتهی کند  
صورت شاهد ازل معنی حسن لم یزل  
وهم چگونه وصف آینه حق نما کند  
مطلع نور ایزدی مبدأ فیض سرمدی  
جلوه او حکایت از خاتم انبیا کند  
بسمله صحیفه فضل و کمال معرفت  
بلکه گهی تجلی از نقطه تحت «با» کند  
دائره شهود را نقطه ملتقی بود  
بلکه سزد که دعوی لو کشف الغطا کند  
حامل سر مستمر حافظ غیب مستتر  
دانش او احاطه بر دانش ماسوی کند

عین معارف و کم بحر مکارم و کرم  
گاه سخا محیط را قطره بی بها کند  
لیلہ قدر اولیا، نور نهار اصفیا  
صبح جمال او طلوع از افق علا کند  
بضعه سید بشر ام ائمه غرر  
کیست جز او که همسری باشد لافتی کند؟  
وحی نبوتش نسب، جود و فتوتش حسب  
قصهای از مروتش سوره «هل ائی» کند  
دامن کبریای او دسترس خیال نی  
پایه قدر او بسی پایه به زیر پا کند  
لوح قدر به دست او کلک قضا به شست او  
تا که مشیت الهیه چه اقتضا کند  
در جبروت، حکمران، در ملکوت، قهرمان  
در نشئات کن فکان حکم به ماتشا کند  
عصمت او حجاب او عفت او نقاب او،  
سر قدم حدیث از آن ستر و از آن حیا کند  
نسخه قدس بوی او جذبه انس خوی او  
منطق او خبر ز «لاینطق عن هوی» کند  
قبله خلق، روی او، کعبه عشق کوی او  
چشم امید سوی او تا به که اعتنا کند  
بهر کنیزیش بود زهر کمینه مشتری  
چشمه خور شود اگر چشم سوی سها کند  
مفتقرا متاب رو از در او بهیچ سو  
زانکه مس وجود را فضا او طلا کند

**مدح سیده النساء سلام الله علیها  
آیه الله غروی اصفهانی (کمپانی)**

چنین گفت آدم علیه السلام  
که شد باغ رضوان مقیمش مقام  
که با روی صافی و با رای صاف  
زهر جانبی منمودم طواف  
یکی خانه در چشمم آمد ز دور  
برونش منور ز خوبی و  
نور زتابش گرفته رخ مه نقاب  
ز نورش منور رخ آفتاب  
کسی خواستم تا بپرسم بسی  
بسی بنگریدم ندیدم کسی  
سوی آسمان کردم آنکه نگاه  
که ای آفریننده مهر و ماه  
ضمیر صفی از تو دارد صفا  
!صفا بخشم از صفوت مصطفی  
دلم صافی از صفوت ماه کن  
ز اسرار این خانه آگاه کن  
ز بالا صدائی رسیدم بگوش  
!که یا ای صفی آنچه بتوان بگوش  
دعایی ز دانش بیاموزمت  
چراغی ز صفوت برافروزمت  
بگو ای صفی با صفای تمام  
بحق محمد علیه السلام  
بحق علی صاحب ذوالفقار  
سپهدار دین شاه دلدل سوار  
بحق حسین و بحق حسن  
که هستند شایسته ذوالمنن

بخاتون صحرای روز قیام  
سلام علیهم علیهم سلام  
کز اسرار این نکته دلگشای  
صفی را ز صفوت صفایی نمای  
صفی چون بکرد این دعا از صفا  
درودی فرستاد بر مصطفی  
در خانه هم در زمان باز شد  
صفی از صفایش سر انداز شد  
یکی تخت در چشمش آمد ز دور  
سرا پای آن تخت روشن ز نور  
نشسته بر آن تخت مر دختری  
چو خورشید تابان بلند اختری  
یکی تاج بر سر منور ز نور  
ز انوار او حوریان را سرور  
یکی طوق دیگر بگردن درش  
بخوبی چنان چون بود در خورش  
دو گوهر بگوش اندر آویخته  
ز هر گوهری نوری انگیخته  
صفی گفتیا رب نمندانمش  
عنایتبخطی که بر خوانمش  
خطاب آمد او را که از وی سؤال  
بکن تا بدانی تو بر حسب و حال  
بدو گفت من دخت پیغمبرم  
باین فر فرخندگی در خورم  
همان تاج بر فرق من باب من  
دو دانه جواهر حسین و حسن  
همان طوق در گردن من علی است  
ولی خدا و خدایش ولی است  
چنین گفت آدم که ای کردگار  
درین بار گه بنده راهستیار  
مرا هیچ از اینها نصیبی دهند  
ازین خستگیا طبیبی دهند  
خطابی بگوش آمدش کای صفی  
دلت در وفاهای عالم وفی  
که اینها به پاکی چو ظاهر شوند  
بعالم به پشت تو ظاهر شوند  
صفی گفت با حرمت این احترام  
مرا تا قیام قیامت تمام

## قصیده در مدح فاطمه زهرا محمد بن حسام الدین خوسفی

از فضل و شکوه بی حسابت فرمود  
از عاطفه های مستجابت فرمود  
برداشت خدا عذاب را از شیعه  
آن روز که «فاطمه» خطابت فرمود

\*\*

اسرار حقیقی حیاتم زهراست

معنای عبادتم، صلاتم زهراست  
دیگر چه غم از کشاکش این دنیا  
وقتی که فرشته نجاتم زهراست  
\*\*

ای در تو خلاصه حُسن خلقت زهرا  
نور ازلی عرش و جنت زهرا  
اقرار به فضل و کرم و رحمت تو  
شد شرط تکامل نبوت زهرا  
\*\*

جز با تو به سوی بی کران سیری نیست  
در کون و مکان بدون تو خیری نیست  
عالم همه ابعاد وجودی تو است  
در هر دو جهان فقط تویی ، غیری نیست  
\*\*

در گفت و شنودند ملائک با تو  
در کشف و شهودند ملائک با تو  
یک جلوه ای از حقایق عالم را  
احساس نمودند ملائک با تو  
\*\*

ای کوثر حُسن بی کران یا زهرا  
حُسن تو فراتر از بیان یا زهرا  
از نور عبادت تو روشن می شد  
هر روز تمام آسمان یا زهرا  
\*\*

این کوثر عشق و نور را خاتمه نیست  
جز زمزم چشم های او زمزمه نیست  
آن پای ورم کرده شهادت می داد  
در هر دو جهان عبدتر از فاطمه نیست  
\*\*

این شعر اگر چه در خور بانو نیست  
جز صحبت « لا اله الا هو » نیست  
سر تا پا پیش تجلی ایمان است  
الحق که خدا پرست تر از او نیست

\*\*

باید ز گمان ما فراتر باشد  
تا سنگ صبور قلب حیدر باشد  
دریا شده بی کران شده قلبی که  
گنجینه الاسرار پیمبر باشد

\*\*

عالم همه در مدار تو یا زهرا  
در پرتو جلوه زار تو یا زهرا  
رشک همه فرشتگان عرش است  
آن چادر وصله دار تو یا زهرا

\*\*

هم صحبت ماست نوح تسبیحات  
آرامش با شکوه تسبیحات  
در زندگی شیعه تو یا زهرا  
جاریست همیشه روح تسبیحات

\*\*

دادند به دست تو همه عالم را  
سر رشته عشق راشکوه غم را  
با معرفت گره بزن چون تسبیح  
بانو سی و چار مرتبه قلم را

\*\*

قلب من از انوار جلی می گوید  
از نور الهی ازلی می گوید  
خاک دل ماست تربت تسبیحت  
با هر تپشی علی علی می گوید

\*\*

هر دم به ضریح بی نشانت ای ماه  
بسته ست دخیل قلب من با هر آه  
عمریست تپش های دلم می گوید:  
«یا فاطمه اشفعی لنا عندالله»

**یوسف رحیمی**

---

## سلمان ترین کرامت

یک واژه ام نوشته شده در کتابتان  
سرمایه ام دعای شب مستجابتان  
بانو شما بهانه خلقت که می شود  
آغاز هر چه هست به آغاز نابتان  
بوی بهشت می وزد اطراف خانه ات  
از عطر آسمانی سیب گلابتان  
آیا نمی شود که نصیب دلم شود  
سلمان ترین کرامت یک انتخابتان  
یعنی کمی زلف شما شاملم شود  
یعنی بیاید این دل من در حجابتان  
هجده بهار ماندی حالا نشسته ایم  
زانو بغل گرفته به زخم شتابتان  
هرگز تب مزار تو پایین نیامده  
تا صبحگاه سرزدن آفتابتان

## علیرضا لک

ای رنگ آب، آبی دریا دل شما  
شرقی عشق ، گرم تماشا دل شما  
شبینم نه! مثل صبح قنات دل کویر  
نه! نه! نه! بوده بهتر از اینها دل شما  
تا روبروی آینه هرگز نمی رسم  
راهم چقدر دور شده تا دل شما  
از جنس شعرهای معاصر دل من است  
شور شکوه بیدلی اما دل شما  
در گریه ات غرور جگر را شکسته ای  
این روضه ها چه کرده مگر با دل شما ؟  
دست مرا بگیر و بیر تا لب فرات  
ای نیل عشق حضرت سقا دل شما  
شب شد ، چقدر سرد شده ، راه می دهد

گنجشک کوچک دل من را دل شما  
خانم غزل بدون تو تعطیل می شود  
یعنی که هست شاعر زهرا دل شما

## علیرضا لک

---

ای شکوهت فراتر از باور  
ای مقامات فرا تر از ادراک  
وصف تو درک ليله القدر است  
فهم ما از تبار «ما ادراک»  
\*\*

کوثری، بی کرانه دریایی  
ما و ظرف حقیر این کلمات  
باید از تو نوشت با آیات  
باید از تو سرود با صلوات  
\*\*

آیه در آیه وصف تو جار بیست  
فتلّقی، مباحله، کوثر  
در دل انما یرید الله  
در «فصل لربک وانحر»  
\*\*

از بهشت آمدی به هیئت نور  
عطر سیبیت وزید در هستی  
تو گلی ... نه، تو نوبهار... نه  
تو بهشت دل پدر هستی  
\*\*

پدر و مادرم فدای شما  
مادری کرده ای برای پدر  
چشم بد دور، چشم شیطان کور  
دست تو بود و بوسه های پدر  
\*\*

از بهشت آمدی و روشن شد  
سرنوشت دل علی با تو

بی تو کم بود در تمام جهان

نیمه ی دیگرش ولی با تو...

\*\*

وصف ذات تو و صفات علی

وصف آئینه است و آئینه

غربت و خنده ی تو و دل او

قصه ی گرد و دست و آئینه

\*\*

خانه می شد بهشتی از احساس

با گل افشانی بهاری تو

عاطفه با تمام دل می زد

بوسه بر دست خانه داری تو

\*\*

خانه از زرق و برق خالی بود

از صفا عاشقی محبت پر

داشتی ای کلید دار بهشت

پینه بر دست، وصله بر چادر

\*\*

از بهشت آمدی و آوردی

یازده سوره ی بهشتی را

مصحفِ سر نوشت خود دیدیم

سوره هایی که می نوشتی را

\*\*

نسل تو نوح با شکوه نجات

نسل تو خضر آسمانی راه

جلوه ای از دم تو را دیدیم

در مسیحی به نام روح الله

\*\*

روز مادر شده دلم با شوق

پر زده در هوا ی تو مادر

منم و وسعت بهشت خدا

منم و خاک پای تو مادر

\*\*



آرزو دارم این که بنشینم

لحظه ای در جوار تو اما...

آرزو دارم این که بگذارم

شاخه گل بر مزار تو اما...

\*\*

آه در حسرت زیارت تو

دل ما آشنای دلتنگی است

حرم دختر کریمه ی تو

شاهد لحظه های دلتنگی است

\*\*

روز مادر شده به محضر تو

آدم پا به پای این کلمات

هدیه ی من برای تو اشک است

هدیه ی من برای تو صلوات

### **سید محمد جواد شرافت**

خواستم فاطمه نویسم که

واژه هایم به دست و پا افتاد

تا نوشتم به صفحه یا زهرا

قلمم در برابرم جان داد

\*\*

سیب سرخ بهشتی بالا

آفتاب قبيله خورشید

آنکه روزی سه بار چهره او

بر علی زهره وار میتابید

\*\*

شان تنزیل آیه تطهیر

یازده نور را ولی بودی

در قیاس مقامتان دیدم

فقط اندازه علی بودی

\*\*

آسمان کار هر شبش بوده

تا ستاره ز خانه ات چیند

عادتش بوده پیش چهره یتان

به گدایی نور بنشیند

\*\*

کار چشمت مسیح پروری است

هر زمان پلکتان بهم بخورد

یک اشاره ز جانب تو بس است

تا که هفت آسمان بهم بخورد

### حسن کردی

---

تو خانه دار علی هستی و پری علی

تویی کمال عروج کیوتری علی

نشان دهنده ی بالایی تکامل توست

همین روایت با تو برابری علی

علی به همسری ات باید افتخار کند

و یا تو فخر بورزی به همسری علی ؟

هزار سال دگر هم نمیریم از یاد

حماسه ای که تو دادی به حیدری علی

قسم به حرمت تو مثل تو نمی خواهیم

حکومتی که نباشد به رهبری علی

### علی اکبر لطیفیان

---

بدون عطر خوش یاس تو بهاری نیست

بدون محور خورشیدی ات مداری نیست

تو پشت گرمی پیغمبر مباحله ای

شکست دادن این قوم با تو کاری نیست

به خانه داری ات بیت وحی محتاج است

وگرنه شان بلند تو خانه داری نیست

اگر تو بانوی شهر منی فقیری نیست  
اگر تو روزی شهر منی نداری نیست  
مباد صبح قیامت شفاعتم نکنی  
به غیر عاطفه از مادر انتظاری نیست

### علی اکبر لطیفیان

---

بی نام تو زهرا، گره ای وا شدنی نیست  
هرگز نفسی، بی تو مسیحا شدنی نیست  
بوسه به گل دست تو معراج رسول است  
فرزند کسی ام ایها شدنی نیست  
اصلا چه نیازی به پسر داشت پیمبر  
نسل نبوی جز به تو احیا شدنی نیست  
سلمان که مرید قدمت بود همیشه  
فهمید که بی اذن تو آقا شدنی نیست  
خورشید، زیادبست به هر جا که تو باشی  
مانند تو هر نور که زهرا شدنی نیست  
تو منحصر بانی این چرخ کیودی  
در خلقت ما نقش تو حاشا شدنی نیست  
از چشم تو تا عرش خدا فاصله ای نیست  
بی عطر تو فردوس فریبا شدنی نیست  
باید که خدا بر قلمم واژه گذارد  
چون جمله هم شأن تو پیدا شدنی نیست  
هیچ از تو نفهمید کسی که به جسارت...  
...نه گفتن این واقعه املا شدنی نیست

### حسن کردی

---

#### رو به او

هر که با زهراست احساس سخاوت می کند  
« مور این وادی سلیمان را ضیافت می کند»  
دست پخت فاطمه نان است و نانیش جذبه است  
هر که شد یکبار سائل کم کم عادت می کند

حضرت جبریل یک جلوه است ، ذاتا وحی را...  
...فاطمه تا قلب پیغمبر هدایت می کند  
فرشیان... نه عرشیان هم رو به او می ایستند  
در میان خانه اش وقتی عبادت می کند  
مرتضی بر فاطمه یا فاطمه بر مرتضی  
کیست که بر دیگری دارد امامت می کند  
هرچه مولا مدح خود را کرد مدح فاطمه است  
آینه از شأن همتایش حکایت می کند  
روز محشر که بیاید کار دست فاطمه است  
مرتضی می ایستد ، زهرا قیامت می کند  
رشته ای از چادرش هم دست ما باشد بس است  
رشته ای از چادرش؟!...آری... شفاعت می کند  
**علی اکبر لطیفیان**

---

گر فتنه و غم فکر شکستم باشد  
دائم پی نابودی هستم باشد  
سوگند به تو اهل نجاتم زهرا  
تا ریشه ی چادر تو دستم باشد  
\*\*

اولاد علی گوهرشان فاطمه است  
در غصه و غم یاورشان فاطمه است  
گویند که با تاب و تعب می آیند  
هر جا سخن از مادرشان فاطمه است  
\*\*

تا مهر تو را به سینه دارم زهرا  
در موج بلا سفینه دارم زهرا  
هر کس به دل خود آرزویی دارد  
من آرزوی مدینه دارم زهرا  
\*\*

بی اذن تو هرگز عددی صد نشود  
بر هر که نظر کنی دگر بد نشود  
زهرا تو دعا کن که بیاید مهدی

زیرا تو اگر دعا کنی رد نشود

\*\*

فردای قیامت که گرفتاری تو  
بی یاور و بی مونس و بی یاری تو  
آن قدر طرفدار تو باشد زهرا  
انگار نه انگار گنه کاری تو

\*\*

وقتی که لب ت را به دعا باز کنی  
یا فاطمه با لطف خود اعجاز کنی  
فردا همگی کمیتشان می لنگد  
در وقت شفاعت تو اگر ناز کنی

\*\*

ای نام علی ذکر لب ت یا زهرا  
ای لیلۀ قدر هر شب ت یا زهرا  
از بهر شفاعتت دل ما کافیسست  
یک گوشه ی چشم زینت یا زهرا

\*\*

افتاده راه عشق را یاری کن  
در فتنه روزگار دین داری کن  
چشمت که به ذریۀ زهرا افتاد  
ذکر صلوات بر لب ت جاری کن

\*\*

جبریل امین اگر مقامی دارد  
در دفتر عشق اگر که نامی دارد  
از دولت پا بوسی زهرا باشد  
در پیش خدا گر احترامی دارد

## سید مجتبی شجاع

---

بانی خلقت عالم زهرا  
ناجی حضرت آدم زهرا  
الگوی عصمت مریم زهرا

باعث بهجت خاتم زهرا  
بضعه ی پاک نبی اللّهی  
حافظ جان ولی اللّهی  
نفس گرم مسیحا داری  
ید بیضایی موسی داری  
لقب امّ ابیها داری  
به خدا در دل ما جا داری  
مادری و همه فرزند توایم  
به خداوند که پایند توایم  
بهترین سیر الی الله تویی  
شمس و نجم و فلک و ماه تویی  
گریه و سوز و غم و آه تویی  
دشمن دشمن بدخواه تویی  
خصم را زیر نظر داری تو  
بس که چون شیر جگر داری تو  
هل اتی می چکد از دستانت  
بشر و جن و ملک حیرانت  
جان ناقابل ما قربانت  
نه تو ... بلکه نظر سلمانت ...  
... نار را جنت الاعلی بکند  
کار صد حضرت عیسی بکند  
ما همه قطره تو دریا هستی  
همه جا محور و مبنا هستی  
تو علمدار توّلاً هستی  
یک تنه حامی مولا هستی  
بی زره آمدی و تنهایی  
گرچه خانوم ولی آقایی  
خیبری باز مهیا کردی  
"یا علی" گفتی و غوغا کردی  
دشمنان را همه رسوا کردی  
بند از دست علی وا کردی  
غیرت حیدری ات را عشق است  
هیبت محشری ات را عشق است

چه به روز سر تو آوردند؟  
از چه رو خون به دل تو کردند؟  
پهلویت را پس در آزدند  
غنچه ی یاس تو را پژمردند ...  
فاطمه نقش زمین شد ای وای  
مرتضی خانه نشین شد ای وای

### محمد فردوسی

---

هرچند پنهانی ولی پیدا ترینی  
هرچند با مائی ولی تنها ترینی  
از آسمان می آیی ای باران رحمت  
گیرم که پائین آمدی بالا ترینی  
انسیه الحورائی و مبهوت ماندم  
انسان ترینی یا مگر حورا ترینی؟  
وقتی توراز ليله القدری ، یقیناً  
تفسیر آیه آیه را معنا ترینی  
درک تومثل درک توحیدست ، سخت است  
بر هر سؤال و پرسشتم ، آیا ترینی  
هم جمع اضدادی و هم جمع نقیضین  
هرچند بانوئی ولی آقا ترینی  
گرچه مقام انبیاء زهراست ، اما...  
تنها تو دربین همه زهرا ترینی  
خواهم اگر یک جمله درمدح تو گویم  
تنها همین ، درجمع خوبی ها ، ترینی

### یاسر حونی

---

#### عشق در آینه

باده در شور تمناست خدا می داند  
آسمان محو تماشاست خدا می داند

شور در ثانیه ها ، ثانیه ها در شور است  
عشق در آینه پیداست خدا می داند  
عرش و فرش و همه ی کون و مکان پا بست  
طرّه ی گیسوی طاهاست خدا می داند  
و به زهراش قسم این دل مجنونم در  
قبضه ی حضرت مولاست خدا می داند  
ساقی کوثر علی، ساقی حیدر زهراست  
سرّ این قصّه هویداست خدا می داند  
من یقین دارم اگر محشر کبری باشد  
صاحبش حضرت زهراست خدا می داند  
دل به دریا بزن و عاشق زهرایی باش  
که عاشق از درد میراست خدا می داند  
گوش کن نغمه ی یا فاطمه عالم را  
دم این نغمه مسیحااست خدا می داند  
بیخود از خود غزلی ساختم از جنس بلور  
در دل قافیه غوغاست خدا می داند

## وحید محمدی

فرا تر از همه ی جذبه های زیبایی  
تو آمدی که جهان را به خود بیارایی  
تو آمدی که نخشکد صدای نوزادان  
به گورهای نفسگیر جهل آبایی  
سلام ام اییها سلام منشاء ماه  
تو کوثر همه ی سوره های "طاهایی"  
شنیده ام که دلت شور میزند گاهی  
به ناله ای عطشی تاولی تماشایی  
شنیده ام که هر از چند گاهی از غربت  
به قتلگاه جگرگوشه هات می آیی ...  
.... که ضجه می زنی و خاک می کنی بر سر  
که دست بر کف گودال قتل می سازی  
تو را به ریشه ی هر بغض نسبتی دادند



تو مادر همه ی ابرهای دنیایی

## سیروس عبیدی

---

گهواره نیست کودکی ات را فلک، که هست  
فرمانبر تو نیست سما تا سمک، که هست  
وقتی به خواب می روی، ای کوثر کثیر!  
لالایی خدیجه نباشد، ملک که هست  
آن روزه ی سه روزه نیازی به نان نداشت  
ای زخمی محبت عالم! نمک که هست  
وقتی حضور غصّه تو را آب می کند  
اشک علی نشسته برای کمک که هست  
مردیم از فراق تو، دل با چه خوش کنیم؟  
قبری که نیست از تو به جا؟ یا فدک که هست؟  
نقش کبود شانه ات از ضربه های در  
بر شانه ی شبان سیه نیست حک، که هست

## غلامرضا شکوهی

---

بانو سلام! حال شما؟ روز مادر است  
روز زنی که از همه مردان، سَری سَر است  
روز شما که مادر زینب، حسن، حسین  
نه! روز دختری ست که اُمّ پیمبر است  
از آسمان صدای قدم هات می رسد  
گوش فلک ز همهمه ی عرشیان کر است  
حیف از تو و زنان قریبش!! میزبان تو...  
جمعی ز مریم، آسیه و ساره، هاجر است  
یاس نبی! کیوتر دردانه ی علی!  
هفت آسمانِ دل ز قدومت معطر است  
تو ماه آسمان شدی، از تکه های تو  
این یازده ستاره به گردت مدور است  
شیرین و خسرو، لیلی و مجنون و عشقشان

با عشق بی بدیل شما کی برابر اس  
ای یکه تاز عشق! "تماشاچی" ات شدیم  
حیران عشق "بازی" تو حقّ "داور" اس  
«یک قصه بیش نیست غم عشق و این عجب  
کز هر زبان که می شنوم نامکرر است»  
رخصت بده برای شما شاعری کنم  
«از هرچه بگذریم سخن دوست خوشتر است»  
مادر بگو که دست مرا رد نمی کنی  
این شعر هم "هدیه ی من روز مادر است"  
گفتم مکان وعده؟!...!! کجا پیشکش کنم؟!  
گفتی حریم دختر موسی بن جعفر است!  
بانو ببخش آخر شعر بغض کرده ام  
آخر هنوز ردّ نگاهم به یک "در" است  
از فاطمیه تان به حسن فکر می کنم  
و چشم های مات که از واقعه تر است...

## رهگذر

ای بی نشانه ای که خدا را نشانه ای  
هر سو نشان توست، ولی بی نشانه ای  
ای روح پر فتوح کمال و بلوغ و رشد  
چون خون عشق در رگ هستی روانه ای  
با یاد روی خوب تو می خندد آفتاب  
بر خاک خسته رویش گل را بهانه ای  
ای ناتمام قصه شیرین زندگی  
تفسیر سرخ زندگی جاودانه ای  
تصویر شاعرانه در خود گریستن  
راز بلند سوختن عارفانه ای  
هیئات، خاک پای تو و بوسه های ما؟!  
تو آفتاب عشق بلند، آستانه ای  
در باور زمانه نگنجد خیال تو  
آری حقیقتی بحقیقت فسانه ای  
زهرای پاک ای غم زیبای دلنشین

## فاطمه راکعی

---

تا آمدی کمی بنشینی کنارمان  
تقدیر اشاره کرد به کم بودن زمان  
از روی خاک با کمی اکراه پا شدی  
رفتی وضو گرفتی از اشراق و بعد از آن  
هجده نفس کشیدی و رکعت به رکعتش  
نزدیک تر شدی به خودت، ذات بی نشان  
کم مانده بود درد پیغمبر خدا  
مردم خدایشان بشود: یک زن جوان!  
می خواستی جلوه کنی بر زمین ولی  
توحید غیرتی شد و بردت به آسمان  
از عصر جاهلیت آن ها، تو را گرفت  
دادت به درک ناقص این آخرالزمان  
حالا هزار سال پس از تو رسیده اند  
اهل زمین به قسمت جذاب داستان  
جایی که آسمان به زمین رزق می دهد  
از سفره ی نگاه تو، بانوی مهربان!  
در کوچه های ساکت و مرطوب شهر ما  
حس می شود حضور شما موقع اذان  
اما هنوز منظره ی بکر خالقی  
که وا نشد به دیدن تو چشم دیگران  
این شعر را بگیر و برای فرشته ها  
با لهجه ی خدا و صدای خودت بخوان...

## هادی جانفدا

---

شب تاریک کنار تو به سر می آید  
نام زهرا به تو بانو چقدر می آید  
آبرو یافته هر کس به تو نزدیک شده است  
خارهم پیش شما گل به نظر می آید

و نبوت به دو تا معجزه آوردن نیست  
از کنیزان تو هم معجزه بر می آید  
به کسی دم نزد اما پدرت میدانست  
وحی از گوشه ی چشمان تو در می آید  
پای یک خط تعالیم تو بانو والله  
عمر صد مرجع تقلیده سر می آید  
مانده ام تو اگر از عرش بیایی پایین  
چه بلایی به سر اهل هنر می آید  
مانده ام لحظه ی پیچیدن عطر تو به شهر  
ملک الموت پی چند نفر می آید

### محمد کاظم بهمنی

---

شأن است و نشانه است بانوی کرم  
الحق که یگانه است بانوی کرم  
گویند شفاعتش به هر کس برسد  
دنیال بهانه است بانوی کرم  
\*\*

محشر دم از اعتبار او خواهد زد  
او دست به کار جستجو خواهد زد  
در کار شفاعت از غلامان حسین  
زهرها به خدا ی کعبه رو خواهد زد

### کاظم بهمنی

---

توان واژه کجا و مدیح گفتن او؟  
قلم قناری گنگی ست در سرودن او  
کشاندنش به صحاری شعر ممکن نیست  
کمیت معجزه لنگ است پیش توسن او  
چه دختری ، که پدر پشت بوسه ها می دید  
کلید گلشن فردوس را به گردن او  
چه همسری ، که برای علی به حظ حضور

طلوع باور معراج داشت دیدن او  
چه مادری ، که به تفسیر درس عاشورا  
حریم مدرسه ی کربلاست دامن او  
بمیرم آن همه احساس بی تعلق را  
که بار پیرهنی را نمی کشد تن او  
دمی که فاطمه تسبیح گریه بردارد  
پیامی می چکد از چلچراغ شیون او  
از آن ز دیده ی ما در حجاب خواهد ماند  
که چشم را نزند آفتاب مدفن او

### غلامرضا شکوهی

---

ای راز آسمانی خورشید مرتبت  
گیسو به هم مریز إذا الشمس كورت  
ای بی کرانه، ای پر از ابهام، ای بزرگ  
دریا صفت، کویر صفت، آسمان صفت  
هنگامه ی بهار جهان با تو دیدنی است  
بی تو نه من نه عشق نه دنیا نه آخرت  
گیسوی تو قیامت کبری است مهریان  
چشمان تو نهایت دنیاست عاقبت  
بر من که می رسی کمی آهسته تر برو  
دستم نمی رسد به بلندای دامت

### مهدی جهاندار

---

نه مثل ساره ای و مریم! نه مثل آسیه و حوا  
فقط شبیه خودت هستی! فقط شبیه خودت زهرا!  
اگر شبیه کسی باشی، شبیه نیمه شب قدری  
شبیه آیه تطهیری شبیه سوره «اعطینا»  
شناسنامه تو صبح است، پدر تبسم و مادر نور  
سلام ما به تو ای باران، سلام ما به تو ای دریا!  
کبود شعله ور آبی ، سپیده طلعت مهتابی  
به خون نشستن تو امروز، به گل نشستن تو فردا

بگیر آب و وضویی کن، ز چشمه سار فدک امشب

نماز عشق بخوان فردا، به سمت قبله عاشورا

## علیرضا قزوه

شنید گوش دلم مزده از ولادت زهرا  
گشود بلبل طبعم زبان به مدحت زهرا  
فضای کعبه منور شد از فروغ جمالش  
صفا گرفت صفا از صفای صورت زهرا  
خدای اکبر و اعظم نکرده خلق به عالم  
ز نسل حضرت آدم زنی به شوکت زهرا  
به جز خدیجه کبرا که هست مظهر عصمت  
نژاد مادر دیگر زنی به عصمت زهرا  
بخوان حدیث کسا و بین که خالق یکتا  
نموده خلقت دنیا برای خلقت زهرا  
نهاده ساره سربندگی به پای سر پرش  
ستاده هاجر چو خادمان به خدمت زهرا  
چو اوست نور حق و حق در او نموده تجلی  
به غیر حق نشناسد کسی حقیقت زهرا  
ولی چه سود که با این همه جلالت و شوکت  
زمانه بود مدام از پی اذیت زهرا  
چنان به درد و مصیبت نمود صبر و تحمل  
که صبر شد متحیر ز صبر و طاقت زهرا

سید عباس جوهری (ذاکر)